

بیرون آمدند و راه منزل خود در پیش گرفتند سر با زهاد نبال آنها شلیک کردند کلبعلی خان نیز با سوارهای خودش بطرف چغاخور میرفتند گلوله از طرف سر با زها میان کتف ملا عالی خورده از جلو درآمده انگشت او را برد اول ملتفت نشد که تیر بکتف او خورده و افسوس انگشت قطع شده را میخورد و بعد فهمیدند که تیر از عقب بشانه خورده و از جلو درآمده انگشت را برده است پیرمرد هفتاد ساله پس از ساعتی نزدیک ده چشمه که پردنکو میگویند جان به جان آفرین تسلیم کرد پس از مرگ وی حاکم فرستاد دنبال خوانین که چرا از اردو بیرون رفتید این اتفاق ناگهانی مربوط بکسی نبود خوانین و رؤسای بختیاری برگشتند باردو این فتنه برای کشته شدن ملا عالی بیچاره برپا شد پدرم بمن میفرمود اگر ملا عالی کشته نمیشد ما با کلبعلی خان عمویم هیچگاه زدو خورد نمی کردیم .

این ملا عالی رئیس طایفه زراسوند یعنی ایپاوند و احمد خسروی بود و مشهور است که چهار نفر در بختیاری بودند که خان و حاکم نبودند ولی از خوانین اقتدار و نفوذ آنها بیشتر بود یکی همین ملا عالی پسر آقا اکبر بود که از نژاد خسرو و جد ما است یکی آقا نادعلی را کی بر جوئی خالوی جعفر قلیخان اسد خان که در جنگ نه هزار چغاخور کشته شد و اکنون هم از نژاد را کنی بسیار و بیشتر آنها دلاور و بی باکند یکی دیگر نامدار خان منجری بختیاروند که در سرآستان وزیر آستان بدست جعفر قلیخان اسد خان کشته شد دیگری ملا محمد عالی محمودی که در مال امیر گرمسیر آنها بود و دیناران بیلاق آنها این چهار نفر لر از خوانین متشخص تر بودند .

غارت کردن پدر نگارنده ایل بختیاروند را و آمدن

آقاعالی داد و ابوالفتح خان از نزد اسد خان پیش پدرم

پس از آنکه پدر نگارنده به گرمسیر رفت اردوئی فراهم کرده روانه شد برای ایلات بختیاروندها ابوالفتح خان و آقاعالی داد نیز در آنجا بودند پدرم به آنجا تاخت آورده آنها را غارت کرد شکسته شده بگریختند حاج ایلیخانی عمویم با چند سوار در

پی آنها رفت این جنگ در کله تازه قارپناه مکان بابادی عالی انور اتفاق افتاد فراریان در گردنه کمین کرده بودند پیش قراول آنها حاج عبدالله خان بختیاروند پسر محمود خان بیچاره کش بود پیش قراول سوار عمویم آقا علی جان پسر رمضان بود ناگهانی در گردنه کله تازه بهم رسیدند هر دو تفنگها را بطرف هم انداختند تیر حاج عبدالله خان بچفت زره آقا علی جان خورد کیس کمرش افتاد تیر آقا علی جان بران او خورده و لسی آسیبی باو نرسانید علی جان بر گشت سواران دشمن از عقب حمله کردند عمویم شکست خورد رفتند برای چل بزرگی (بزبان بختیاری سنگهای بزرگ روی هم ریخته را که مرد و مر کب بتواند در پس آن پنهان شود چل میگویند و در بختیاری از این گونه سنگ لاخها زیاد است) در پس سنگهای بزرگ پنهان شدند اسب آقا بندر از سنگ بزرگی پرید بالا و بتیر اول ملا عبد نبی ناهی را گشت آقا علی داد و سایرین دیگر نتوانستند بالادست سوارها میان چل و سنگلاخ بروند هر چه اسب و اسبان از حضرات مانده بود غنیمت گرفتند آقا گودرز پسر ملا عالی احمدی که جوانی آراسته بود شتابی نابهنگام کرد علی داد را آواز داد که اگر مرا پناه می دهی بیرون بیایم علی داد گفت بیخت شهباز برادرم که در منار همراه جعفر قلیخان کشته شد بیا و اندیشه مدار در پناه من آقا گودرز پیاده رفت نزد علی داد یکی از ملازمین حاج ایلخانی گفت خوبست ما نیز امان خواسته برویم عمویم گفت اگر بانگ بر آورده با پیشتاب کلهات را در هم می شکنم نمی بینی آقا بندر در بالای سر چه میکنند اینک میروند همین هم شد آقا گودرز آقا علی داد برداشته با سایرین رفتند حاج عبدالله خان که آنوقت عبدالله خطابش میکردند و تا این چند سال زنده بود و در راه خراسان مرد آقا گودرز را با تفنگ کشت بعضی میگویند باشاره آقا علی داد بود برای اینکه یکسال پیش از آن واقعه آقا حیدر عموزاده آقا گودرز شب برادرش علی باز را در راه بروجن کشته بود ولی آقا علی داد بارها سوگند یاد میکرد که من بی خبر بودم آقا گودرز پسر ملا عالی و با آقا فرامرزو آقا الهیار از یک مادر بودند نام مادرشان ماه خانم و در بختیاری شهرتی داشت ملا عالی چون بخانواده ما خدمتها کرده بود و مردی نیک و پسندیده بود بی بی نیستی خانم را که خواهر پدرم و

مادرش از طایفه قندعلی بود باقا گودرز دادند و بی بی ملکی خواهر دیکرش را بحاجی آقابندر دادند پس از کشته شدن آقا گودرز بی بی نیستی را بفرامرز برادرش دادند از آقا گودرز دختری داشت که او را باقا محمد نصیر خان بابادی عالی انور دادند از آقا فرامرز پسرهای خوب داشت که از آنها یکی آقا لطفعلی صارم السلطان و در قید حیات است بسیار ظریف طبع و شوخ و تیرانداز خوبی است همیشه با خانواده ماضدیت میکنند ولی چون برادر و پسرش خدمت میکنند چندان او را دنبال نمی کنند .

باری پس از آنکه پدرم غارتی ها را قسمت کرد عمویم رسید آمدند برای اندکا و چون پدرم قدرت پیدا کرده بود آقا علی داد و پسر اسد خان با او روبرو نشدند ابوالفتح خان و آقا علی داد هم در بختیاروند نزد اسدخان بودند ولی بیش از یکسال در آنجا نبودند .

پسر اسدخان که مدام مست بود حقوق دوستی را رعایت نمی کرد روزی در مستی گفت علی داد باید تفنگ مصطفی که از آن پدرم بود با اسب وزنه که از خود من بود بدهد و با وسخت در این باب سخن راند و این کار در جلکان گرمسیر اتفاق افتاد آقا علی داد را بطبع گران آمد زن و بچه خود را برداشته با تفنگ و اسب از ایل بیرون آمد و پیغام داد بجعفر قلیخان که بیا اسب و تفنگ را از من بگیر اندک اندک این کار بالا گرفت تا ابوالفتح خان و آقا علی داد آمدند نزد پدرم او هم مایل بود که از آنها نگاهداری کند یکسال هم در بیلاق و گرمسیر با پدرم بودند تا اینکه بدسیسه معاندین و مفسدین بدست پدرم و عموها یم کشته شدند و خون آنها در واقع بگردن پسر اسدخان بود اگر او مطالبه اسب و تفنگ نمی کرد آنها نمی آمدند که کشته بشوند اگر چه تقدیر چنین بود .

اسب وزنه اصل او وزنه غرازی بود بقدری سبب بود که شکم او نزدیک زمین بود سر و گردن او چنان بود که نقاش کشیدن نتوانست رنگ او میانه کرن و کهر بود بیشانی کشیده داشت و چهار دست و پای سفید عمویم می گفت چنین اسبی من ندیدم جعفر قلیخان زمانی در اصفهان گرفتار شد این اسب بدست دیوانیان افتاد کلبعلیخان خرید ولی تفنگ نزدیک نفر از علاءالدین و ندها بود که در دز ملک دزبان بود آمده بود جل و قافله

قندعلی‌ها چیزی ببرد گرفتار شد تفنگ او را گرفتند بابدال خان رسید و او به آقا علی داد مثل آن تفنگ هم در آن دوره نبود .

داستان کشته شدن آقا علی داد و ابوالفتح خان و حمیدرخان در قلعه

لوط بدست هموهای نگارنده (۱۲۶۶)

تفصیل این اجمال آنست که گاهی بعضی از بستگان آنها بیدرم و عموهایم می‌گفتند که اینها خیال کشتن شما را دارند پدرم شب و روز از بیم خواب و آرام نداشت همچنین عموهایم قوه آنرا هم نداشتند که آشکارا با آنها اظهار مخالفت کنند درصدد فرصت بودند تا در قلعه لوط .

حاج ایلخانی در سفر مکه برای من کشته شدن آنها را شرح داده فرمود تو چندان از عمرت نگذشته من داستان کشته شدن آنها را برای تو می‌گویم در خاطر نگاهدار و فراموش مکن .

علی داد مردی بود جسور پارا از گلیم خود زیاده تر دراز می‌کرد سخنان نسنجیده می‌گفت درصدد کشتن ایلخانی‌ها بود روزی من رفتم نزد ایلخانی که در آنوقت ایلخانی نبود مادرش و برادرانش او را آقا حسین و دیگران حسینقلیخان خطاب می‌کردند گفتم علی داد آسوده نمی‌نشیند آخر شما را خواهد کشت بگذار او را بکشیم گفت من چنین کاری نکرده چون بدعتی در خانواده خود نمی‌گذارم صبر کن آقا رضاقلی را (مرحوم رضاقلیخان ایل بیگی) با آقا ابوالفتح می‌فرستم مال امیر علی داد هم پیش خودم باشد آقا حمید هم جوانست در این خیالها نیست چون از او ناامید شدم رفتم نزد رضاقلیخان گفتم می‌خواهم با تو محرمانه سخنی در میان آورم ولی کچل ترسی (مرحوم رضاقلیخان سرش موند داشت) گفت نمی‌ترسم بگو گفتم باید ابوالفتح خان و علیداد را بکشیم کسی هم نباید از این راز آگاه شود گفت بحسینقلیخان گفته‌اید در این باب با او مشورت کرده‌اید گفتم چکار با آقا حسین دارید مگر برای او کار نمی‌کنیم با اگر آنها را بکشیم تلافی میکند ما برای حفظ جان او جان می‌کنیم قبول کرده برای کشتن آنها حاضر شد .

روزی صبح بود از خانه بیرون آمدند اصلان خان چهارلنگ کیورسی که خواهرش زن مرحوم حاج ایلخانی و محمدحسین خان سپهدار از این زن بود که تا از مادر متولد شد مادرش وفات کرد باسوارش آنجا بودودر شرف حرکت برای خانه خود بود رفتیم نشستیم آقا علی داد نمدی کار بروجن روی لباس داشت ابوالفتح خان بیمار و با کمر باز نشسته بود من پهلوی علی داد نشسته بودم برخاستم آقا علی دادخواست برخیزد دست روی شانهاش گذاشته قههرا از کمر کشیده در میان شانه او گذارده تادسته فرونشست بعد بیرون آورده بر سر او زدم گفت ای خان برای چه مرا میکشید من مکرر قهه بر سرش میزدم دست را حایل کرد انگشتانش قطع شد چندان زدم که از پای درآمد ولی زبانش از کار نیفتاد رضاقلیخان نیز با کارد چند زخم منکر با ابوالفتح خان زده او را از پا در آورد در این وقت حیدر خان که سالش از شانزده و هفده نگذشته بود خود را بدامان حسینقلیخان افکند با کارد در گلوی او زده در حال جان بداد خواهران علی داد عریان شده بر بالین او موی کنان مویه میکردند فریاد زد نگذارید خواهران من برهنه میان چهارلنگها بیایند مگر آنها خواهران شما نیستند پس رو بالهیار پسر ملاعالی احمدی کرده گفت مرا از این زندگانی رهائی ده الهیار گفت خدا تور اگشته من چرا دست بخون تو بیالایم حاج ایلخانی گفت من گفتم من ترا خلاص می کنم تفنگ را در گلویش آتش دادم دردم جان بداد ابوالفتح خان را نیز بایک گلوله کارش را تمام کردم آقا زمان پسر برادر آقا علی داد رفت قلعه به بی بی شاه پسند مادر حسینقلی پناه برد باصطلاح بختیارها چادر او را گرفته دخیل وی شده جان از این مهلکه سلامت بیرون برد.

میرزا علی پناه و میرزا علی باز فرار کردند نگارنده میرزا علی پناه را ندیده بودم ولی میرزا علی باز پس از این واقعه چندی مخفی بود مردی در ستکار رشید بخشنده بود از دستی می گرفت و بدستی می بخشید این دو برادر خدمتها به پدر و عموهایم کردند .

پس از کشته شدن آقا علی داد و یاران وی پدرم می دانست که در سر اسب و تفنگ او میان بستگان و ملازمان کش مکش خواهد بود رفت قلعه دید آقا بندر و آقا علی جان یکی سر تفنگ را گرفته یکی ته آنرا و از دوسو در کشا کشند از دست آنها گرفته

گفت سزاوار این تفنگ منم نه شما پس از چندی باقا بندر بخشید اسب و زنه هم در جنگ
صولجان همان سال زیر پای حاج آقا بندر کشته شد .

بارها من بنده و دیگران از مرحوم ایلخانی پرسیدیم که شما که خبر از کشته
شدن آقا علی داد و دیگران نداشتید چرا آقا حیدر را کشتید سو گند یاد کرد که چون
صدای گیرودار بلند شد من چنان آشفته حال شدم که گمان بردم برادرهایم را کشته اند
وحیدرخان بمن حمله کرده است کار در حواله باو کردم به گلویش خورد بعد فهمیدم
برادران من بآنها حمله کرده اند دیگر کار از دست رفته بود و چون عموهایم گواهی
دادند که او از اینکار بی خبر بود دانستم که پدرم راست گفته و غیر از این مورد هم هیچ
دروغ از وی نشنیدم و واضح شد که این کار بیهوده بگلوی حیدر خان خورد اگر چه
از کشتن او هم ناگزیر بودند که پس از پدر مبادا بخونخواهی برخیزد .

چو از در کشی بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری

چیزی که مایه تعجب است اینست که نعش آقا علی داد را که از ضربت تیغ و
تیر پاره پاره شده بود بخاک سپردند شب باران آمد قبر فرورفتگی پیدا کرد باعداد برای
پدر و مادرم خبر آوردند که آقا علی داد از قبر بیرون آمده گریخته است بی بی بزرگ پس از
داد و فریاد زیاد گفت تا قبر او را کنند دیدند مرده بیچاره در خواب ابدیست به بینید
تاچه اندازه این مرد شجاع بود که خرابی قبر او سبب ترس مردم شده که از ترس بگویند
این مرده زنده شده است .

شبه ای از احوال آقا علی داد و فرزندان وی و داستان او

باشیخ جمیل در رود کارون

آقا علی داد دختر کلبعلیخان را داشت پس از او بمویم رضاقلیخان شوهر کرد
و از او بیک پسر داشت حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه که در سال ۱۲۷۲ هجری قمری
متولد شده در سال ۱۳۳۷ هجری قمری در پراندبه خانه خودش بدرود جهان گفت دو
دختر هم آقا علی داد از این زن داشت یکی بسیار زیبا و خوب روی که در جوانی شوهر

نکرده مرد دختر دیکرش که بسیار زشت و کریه منظر بود تا چندی از این پیش زنده و زن سهراب پسر آقا اسمعیل را کی بود ولی حاجی بی بی نور جهان زن آقا علی داد که پس از وی زن رضا قلیخان شد در زیبائی بی مثل و در بد خوئی بی مانند بود او نیز تا چند سال پیش زنده بود خداوند بفضل و رحمت خود همه را بیامرزاد .

پس از این واقعه مدتی بر نیامد سهام الدوله ارمنی پدر جهانگیر خان و نریمان خان که یکی از مردمان بزرگ ایران و با منوچهر خان معتمد الدوله ارمنی که در اندرون فتحعلی شاه و خواجه حرم بود و پس از آن یکی از رجال مهم دربار شد نسبتی داشت (شنیدم وقتی حاج میرزا آقاسی وزیر و صدراعظم محمد شاه بمنوچهر خان گفت شنیده‌ام همه جامیکوئی من شاه هستم گفت بلی چنین است گفت پس محمد شاه چکاره است جواب داد او شاهنشاه است گویا منوچهر خان هر جا بحکمرانی میرفته میگفته است من شاهم) وقتی خبر کشته شدن اولاد کلبعلی خان و آقا علی داد را شنید مانند پدر فرزند مرده گریه می کرد و پدرم و عموهایم را بی اندازه ازیت و آزار کرد که عنقریب خواهم نوشت .

آقا علی داد خدر سرخ بود پسر آقا محمد علی پسر شعبان آقا شهباز برادرش در منار کشته شد آقا علی داد پسر نداشت یعنی در جوانی کشته شد وی مردی بود خوش آواز خوش محاوره خوش سیما میانه بالا موی ریش و سبیلش زرد و تیر اندازی میماند و شناگری بی همتا و دلیر و بی باک و پسندیده خوی وقتی حاکم عربستان سوار بختیاری از کلبعلیخان خواست برای سر کوبی شیخ عجیل باوی که صاحب مادیان! به عجیل بود سوار بختیاری چون نزدیک اهواز رسید یورش برای خانه شیخ عجیل برد شیخ سوار مادیان کرن پیشه شد چون نزدیک رود کارون بود اسب برادر آب کارون افکند که از آن بگذرد سوارهای بختیاری چون لب آب رسیدند تمام ایستادند هر که رود کارون را دیده می دانند رودی که کشتی بخار در آن میگردد ویژه نزدیک اهواز تقریباً هشتصد زرع عرض رودخانه است آقا علی داد که رسید بی تأمل دنبال شیخ عجیل زد با آب شیخ عجیل تنها زینی روی مادیان گذارده با آب زد علی داد با تمام اسلحه دنبال او رفت سی قدم نرفته دست جلو بند

شد بدسته شمشیر که زیر رکابش بود اسب سر دوبا ایستاده رفت زیر آب چون از آب درآمد اسب برگشت بسوی سواران بختیاری چون شنا کرده بود رکاب اسب را گرفته جانی سالم از آب درآورد هیچکس چنین تهوری نمیکند از پسر برادرش آقا زمان شنیدم بارها افسوس میخورد که اگر میدانستم کار جنگ من با عجیل باب کارون می کشد جز يك جفت طپانچه هر چه سلاح همراه داشتم می گذاشتم تا سبک از آب در گذرم باری مردی فوق العاده متهور و بی باک بود بارها در شکار گراز دیده شد وقتی گرازمیآ مدازیش اودور نمیشد یا گراز مادیان او را می کشت یا او گراز را می زد چندین کرت این اتفاق افتاد مردم میگفتند برای شهره شدن عمداً مادیان پانصد تومانی را به کشتن میداد از شیخ عجیل نیز داستانی شنیدم در همان گذشتن از آب که نمیتوان باور کرد .

گویند عبا ازدوش وی افتاد دم مادیان از آب بیرون بود عبا را نگاهداشت نکذاشت آب ببرد این بسی شکفت نیست زیرا دیده شده بعضی اسبها در حال شنا دم خود را از آب بیرون آورده بالا میکیرند شکفت اینست که میگویند هنگامی که خواست از رود بیرون آید کنده بود پنج شش ذرع از آب بالاتر اسب در حالی که شنا میکرد از این بلندی پریده بالا رفت این را نتوان باور کرد زیرا حیوان و انسان در حالت شنا نمیتواند چند ذرع ببلندی بپرند.

در تاریخ مینویسند چون چنگیز خان سلطان جلال الدین را دنبال کرد نزدیک رود سند اسلحه از خود دور کرده با چتری و نیزه ازده ذرع ببلندی اسب را در آب افکند از رود گذشت اسب اولاً ازده ذرع بلندی نمیپرد در آب اگر پرید البته پنج ذرع زیر آب میرود چون بالا آمد بدشنا میکند سوار را بسختی میتواند نجات دهد این هم در تمام تواریخ نوشته شده والعلم عندالله .

آغاز دامستان و شرح پناه بردن

میرزا علی پناه و میرزا علی باز و آقا زمان بسهام الدوله و عزل پدر نگارنده و نصب اسمعیل خان پسر حسن آقاخان و وقایعی که تا زمان عزل او روی داد پس از کشته شدن آقا علی داد و اولاد کلبعلیخان میرزا علی پناه و میرزا علی بازو

آقازمان که از بستگان کلبعلیخان بودند گریخته پناه بسپاهالدوله حکمران خوزستان بردند پس از مشورت با سپهالدوله چنین رأی دادند که اسمعیل خان پسر حسن آقاخان را که رئیس اولاد فرج الله خان است بحکومت بختیاری منصوب و حسینقلی خان را معزول کنند اسمعیل خان را برای این کار خواستند چون اسمعیل خان بدزفول رسید پدرم به برادران خود گفت اکنون که کار بدینجا رسید خوبست ماست و پای خود را جمع کرده زن و بچه خود را بمأمنی برسانیم تا به بینیم روزگار چه میکند برادرانش در جواب گفتند اسمعیل خان تا دیروز نوکر ما بود امروز ما از ترس او زن و بچه خود را برداشته برویم برای ما توهین است هرگز چنین کاری نخواهیم کرد ده روز پیش بر نیامد خبر به او بردند که طایفه کله که یکی از طوایف بختیاری و با بادی الاصل و تقریباً هزار و پانصد خانوارند رفتند نزد اسمعیل خان و با بادی عالی انور که در روزگاران پیش آنها را روزبه میگفتند در تدارک رفتن هستند عمویم گفت پس از شنیدن این خبر رفتم نزد ایلخانی گفتیم حق باشما بوده ما غره شده بگفتار شما رفتار نکردیم اینک چه باید کرد گفت من سست عهدی و بدقولی بختیاری را میدانستم اکنون بایستی بی درنگ گمراه بیایاق در پیش گرفته شتابان خود را با نجا برسانیم روانه راه شده کس فرستادیم نزد جعفرقلیخان اسدخان که همیشه یاورو کمک مردم کمزور بود و از وی طلب یاری کرده کمک خواستیم پیغام دادکار من از شما بدتر است بحکومت بختیاروند را بسردارخان عموزاده ام داده اند من هم در فکر فرار هستم.

باری پدرم با برادران و بستگان و ملازمان و عمله خود آمدند در قلعه چغاخور اسمعیل خان با سرباز سوار بختیاری آمد بیایاق سر تپه صولجان اردو زدند.

پدرم با برادرها و بستگان قرار دادند شیخون با آنها بزنند باین ترتیب که شب بروند سر چشمه میرزا علی پناه که تپه پیدا نیست و بفرستند از اسبهای آنها بیاورند سوار که آنها را دنبال کرد از کمین درآمده آنها را بکشند یا گرفتار کنند سه چهار سوار فرستادند اسبها که دور تپه چرا میکرد آوردند سوارهای اسمعیل خان آنها را دیده عقب کردند نزدیک چشمه که رسیدند پدرم شتاب کرده نگذاشت بگذرد تا از پس پشت آنها درآیند از کمینگاه درآمده سوارهای اسمعیل خان بر گشتند سوارهای پدرم

یورش آوردند تا تپه باعمویم از آنجا رفتند بالای سنگرها چند سنگر را گرفتند تا سنگر بالای تمام سنگرها حاج آقا بندر سواراسبوزنه بوداسب اورازند افتاد خوانین باز گشتند آقا کرد وعموزاده پدرم پسر آقا علی محمد پسر حبیب الله خان کشته شد سوارهای پدرم را از دور تپه دور کردند ولی ترسیدند آنهارا دنبال کنند دور تپه را از مشرق وجنوب محاصره کردند اندکی نگذشت دیدند سواروسر باز برای کرده زره بشکست میروند تا سوار در پی آنها رفت چون دور بود دیر شده بود آنها خود را بجاهای سخت رسانیده بودند ولی این شکست سودی نداشت فرمان دولت باز آنها را بازگردانید چند روز دیگر شفیع خان نامی قجر برای بختیاری آمد مردم کم کم از دور پدرم پراکنده شدند کار اسمعیل خان بالا گرفت روزگار خوانین مغزول سخت شد پائیز بود پدرم با برادران رفتند سر کوه کرمه بادور بین تماشا می کردند که اردوی اسمعیل خان قلعه اردل را خراب می کردند و دور بین پدرم ممتاز بود از کوه کرمه تا قلعه اردل پنج فرسنگ بیشتر است می دیدند که کلند بیرح میزند یک نفر یک بزومیش میبرد بزومیش را تمیز میدادند وقتیکه دارای دوربینهای متعدد بسیار ممتاز هم شدند هیچکدام مثل آن دوربین نبود.

زمانیکه پدرم در سر کوه کرمه بود احمد خسرویها که در پی بهانه جوئی بودند که بروند پیش اسمعیل خان در سرکاری جزئی بارضاقلیخان طرف شدند آقا حیدر و برا دشنام داد در کار رفتن بودند که خبر آوردند شفیع خان قجر خلیل خان و آقا بالی پدر آقا حیدر احمد خسروی را که پیری کهن سال بود گرفت آقا زمان و میرزا علی یازده نفر اولادهای آقا مصطفی احمد خسروی را خلع سلاح کردند چند نفر را گرفته تهران فرستادند خالواحمدیها از خیال رفتن منصرف شدند پدرم چون کار را چنین سخت دید برادران را گفت من میروم اصفهان نزد چراغعلیخان برادرها رأی نمیدادند ولی او گفت تا بکسی پناه نبرم شما آسوده نمی شوید اگر هم مرا کشتند باز شما آسوده خواهید شد رفت برای اصفهان نزدیک اصفهان یکتن از ملازمان را پنهانی نزد چراغعلیخان فرستاده پیغام داد که من اینک بیای خود می آیم نزد شما آنچه میدانید و سزاوار است با من بکنند چراغعلیخان فرستاده را گفت بحسینقلیخان بگو خوب کردی مرا از آمدن خود بیشتر آگاه کردی از تهران بمن امر شده که ترا دستگیر کنم و فرستادن تو بتهران مایه سرافرازی من است چون

مردانگی کرده بمن پناه جستی و پبای خود آمدی بتو میگویم پیش من نیا که اگر آمدی بناگزیر بایستی ترا گرفته بپایتخت فرستم از همین راه که آمده‌ای باز گرد و در نشیب و فراز کوههای بختیاری روزگار بگذران تا به بینیم از این پس چه در پیش می‌آید این مردانگی و بزرگی و همراهی او با ایلیخان ناشناخته و دوستی نا کرده در خور بسی ستایش و آفرین است زیرا گرفتن حسینقلیخان برای او اهمیت داشت چون اسهام الدوله او را مقصر دولت قلمداد کرده بود .

پدرم از همان راه بازگشت با برادران رفتند قشلاق شلاودشت گل پدرم دید این گونه زندگی سخت دشوار و ناپسند است بر آن شد که برود نزد سهام الدوله ارمنی حاکم عربستان برادران رفتن او را نزد چنان دشمنی توانا رای ندادند ولی پدرم نپذیرفته گفت من از چنین زندگی بیزارم نمیتوانم که قبیله خود را بدین خواری به بینم کاراز دو حال بیرون نخواهد بود یا مرا میکشند یا دولت مرا میبخشد در هر حال شما آسوده میشوید تو گل بخدا کرده تونسل بائمه هدی جسته روانه دزفول شد چون بدزفول رسید در توپخانه پناهنده شد و قتیکه سهام الدوله آگاه شد فرستاد او را آوردند گفت حسینقلیخان من برای احترام توپخانه دولت از خون تو درگذشتم ولی تا من زنده‌ام نبایستی در بختیاری بروی همینجا باید باشی ناچار در آنجا مانده پریشان و بیکار روزگار میکذرائید .

برادران او با سوارهای خود رفتند زمستان را ناغان، ناغانیا نهایت همراهی را با آنها کرده هر سواری را یکی از ناغانیاخانه خود برده از جو و گاه و نان و هیزم هیچگونه از آنها دریغ نداشتند قراردادند بهار که شد ناغانیا با خوانین و بستگان آنها بمحمدقلیخان ایلیخان قشقائی پناه ببرند اولاد سهراب خان هر روز از چهاراز پیغام میدادند که شبیخون بناغانیا میزنیم آنها هم با خوانین با کمال حزم و احتیاط کشیک میکشیدند تا نوبتی خبر دادند که امشب بطور یقین شبیخون خواهند زد کر بلائی ابراهیم ناغانی که از ریش سفیدان و دارای اهمیت تامی بود گفت اگر نیائید و شبیخون نزنید این یلقه بهر چه بدترتان (یلقه بزبان ناغانی نیمسوز هیزم است) این مثال در بختیاری مشهور شد .

گویند وقتی اولاد سهراب خان شبیخون بکلبعلیخان زدند او را گرفته خواستند

بکشند آقا حسین که از اولاد سهرابخان بود گفت کوجه دهید رها کنید تا پسر زینب را بکشم (مادر کلبعلیخان زینب احمد خسروی بود) گویند همانشب که گرفتار شد اظهار ترس میکرد آقا خرق الله کدخدای قریه اردل گفت خان واهمه نکنید بخوابید من ضامن که کسی را باشما کاری نباشد در همانشب کلبعلیخان را گرفتند این ضمانت در بختیاری مثل شد و تا کنون معروفست (هلیته) .

باز کردیم بمقصود در ناغان پیدا است بخوانین کار سخت بود و بدمی گذشت روزی از اردل یک نفر آمده گفت یکی از گرمسیر آمده میگویی مژده آورده ام من او را در راه گذارده آمدم خبر بد هم رضاقلیخان میگوید من سوار شده رفتم بقاصد رسیده نامه حسینقلیخان را گرفتم باز کردم که بخوانم چون نوشتن و خواندن نیکو نمیدانستم نتوانستم بخوانم آمدم ناغان دادم خواندند نوشته بود (نورچشمی آقا امام قلی مقیم معزول انشاء الله کارها اصلاح خواهد شد) ساز و دهل و کرنا آورده سازشادی کردیم معلوم شد خانلر میرزا احتشام الدوله را حاکم عربستان و سهام الدوله را معزول کرده اند حکومت خانلر میرزا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بود منوچهرخان از عربستان رفت تهران حاکم اصفهان شد گویا در اصفهان مرگش در رسید حکومت بختیاری را از اول بیدرم داد .

وقتی ابراهیم خان پسر حبیب الله خان جدم که از مادر با مهدیقلیخان یکی بود و دختر زاده آقاسی خان بودند آقاسی خان از اولاد جهانگیر خان پسر خلیل خان بود که صاحب بنوار بودند و سردشت گرمسیر منزل داشتند حکومت تمام بختیاری با آنها بود و از قبل سلاطین صفویه امیرالامراء بودند این ابراهیم خان وقتی از برادرها رنجیده رفت در همکین سکونت اختیار کرد و از ملازمان تنی بیش با خود نبرد خانلر خالوی او همراهش بود فتح الله خان بآبادی عکاشه که در خدمت الیاسخان در جنگ دره راز بود او هم در همکین سمیرم بود روزی ابراهیم خان از برجی که در آن منزل داشت بیرون آمده بود کماشکان فتح الله خان او را کشتند خانلر خان آگاه شد با تفنگ فراز بام شد فتح الله خان و اتباعش دیدند خانلر خان بالای سر آنهاست رفتند در کاهدانی که یک در بیش نداشت خانلر خان گفت تا بام را سوراخ کرده آتش در کاهدان زدند و دود در کاهدان بیچید

فتح‌اله خان و یارانش که هفده نفر بودند یکان یکان از آنجا بیرون آمده هدف گلوله خانلرخان شدند از چغاخور وقتی کمک رسید که فتح‌الله خان و یارانش کشته شده بودند نگارنده محمد رضاخان و محمد تقیخان پسران فتح‌الله خان را دیده بودم محمد رضاخان سوار دلیری بود اغلب اوقات پیش من بود پسرش لیاقت و قابلیت نداشت. باز گردیم بر سر مطلب. پدر نگارنده در بهار همانسال با استقلال تمام وارد بختیاری شد دیگر در بختیاری هفت لنگ کسی نبود مگر جعفر قلیخان پسر اسدخان او هم تاب مخالفت نداشت پدرم در سال ۱۲۶۹ که ناصرالدین شاه بچمن سلطانیه رفته بود با جمعی سوار که یکی از آنها حاجی میرزا پرویزخان بابادی عالی‌انور بود رفت سلطانیه خدمت شاه میرزا تقی خان امیر نظام اتابک و وزیر بود شاه جوان بود وقتی پدرم حضور شاه رفت اتابک بشاه عرض کرد حسینقلیخان بختیاری است شاه فرمود حسینقلیخان دزد همین است امیر عرض کردنی قربان حسینقلیخان ناظم بختیاریست که از اقبال شاه دزدها را از قلل جبال فرود آورده قلع و قمع میکند چند روزی در اردو بود امیر اتابک بسیار با او همراهی کرد چون اجازت خواست که باز گردد گفت حسینقلیخان من اتابکم مرا میشناسی اگر خدمت بدولت کردی روز بروز رتبهات بالا میرود و اگر خلاف کردی خودت را تمام کردی لقب ناظمی هم باو داده گفت چون بولایت رفتی موسی خان بابادی را دستگیر کرده بفرست تهران .

این موسی خان بابادی عکاشه برادر بزرگ فتح‌الله خان و آقا محمد بود در بختیاری بسیار محترم و با عزت میزیست گویند اسدالله خان پدرش وقتی در بنوار خلیل خان چوگان بازی میکرد اسب اواز نهری آبی جستن کرد اکنون هم آن نهر هست در میدان بنوار یا عرض او زیاد شده است یا جستن اسب اسدالله خان اغراقست زیرا اسب با سوار اینقدرها قدرت جستن ندارد .

بنوار بزبان بختیاری دهکده را گویند یعنی ده کوچک حکومت بختیاری فصل بهار میرفت آنجا بختیار یها هم چند روزی حسب الامر حکمران آنجا میرفتند چوگان بازی و اسبدوانی میکردند اکنون هم آثار او برجاست و میدانی که اسب دوانی

میکردند پیداست .

باری پدرم باشد کامی بیختیاری باز گشت اورا سه برادر بود امامقلی خان حاج ایلیخانی رضاقلیخان ایل بگی که مادرش دختر ملا آقاعلی عالی محمودی دینارانی بود و همین يك پسر را از جعفر قلیخان داشت بسیار شباهت به پدرش داشت سیم مصطفی قلیخان که از مادر حسینقلیخان و امام قلی خان بود با مادر بد رفتاری میکرد و گویند بنفرین مادر جوانم که شد دوپسر و دو دختر از او باقی ماند فرج الله خان و فتح الله خان فتح الله خان هنوز زنده است لقبش سردار ارشد است اینها در تعداد اولاد حبیب الله خان و جعفر قلیخان خواهند آمد پدرم اول دختر شاهرخ خان جانکی را گرفت اولاد از او ماند بعد دختر نجف خان نبیره الیاس خان را گرفت در جنگ کران چهارپسر و دو دختر از وی داشت اول حاجیه بی بی نیلوفر که شمه از حاش سابق ذک شد دوم محمد قلیخان که در سن هیجده سالگی در اصفهان جوانم که شد سوم حاج علی قلیخان سردار اسعد مرد بزرگوار عالی مقداری بود شرح فتح طهران و عزل محمد علی شاه و نصب احمد شاه که اونیز از سلطنت خلع و در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی اوایل اسفندماه در فرنگستان بمرد هیچگونه لیاقت سلطنت را نداشت در جای خود خواهم نوشت .

سردار اسعد در سال ۱۳۳۶ در طهران روز گارش سپری شده در آرامگاه جدش در اصفهان تخته فولاد تکیه میر بخاک سپردند چنانکه از این پس گفته شود چهارم من بنده حاج خسرو ملقب بسردار ظفر که اکنون شست و سه سال از عمرم میگذرد دومین خواهرم که پنجمین اولاد پدرم بود از مادر من زن سردار محتشم غلام حسینخان بود دوازده سال قبل وفات یافت پدرم از زنه های دیگر اولاد متعدد داشت مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد مادرش از طایفه خدر سرخ بود خانم نبود ولی چون اسفندرخان ارشد اولاد و برادر بزرگ ما بود از او شنوایی داشتیم اوهم بواسطه احترام مادری از حاج علی قلیخان احترام میکرد صاحب ده پسر است که بموقع خواهم نوشت دو خواهر از مادر خویش داشت یکی زن آقا حیدر احمد خسروی یکی زن میرزا محمد رفیع پسر میرزا علی پناه وزیر کلبعلیخان بود پسر دیگر پدرم نجفقلیخان صمصام السلطنه بود که زنده و در تهران است پنج سال از

اسفندیار خان کوچکتر بود و پنج سال از حاج علی قلی خان بزرگتر مادرش دختر شفیع خان پسر سهراب خان برادر حبیب‌اله خان جدم بود اول زن ابدال خان بعد زن ابوالفتح خان شد پس از کشته شدن ابوالفتح خان در قلعه لوط بعقد پدرم در آمد از ابدال خان دختری داشت که مادر اولاد مرحوم حاج ایلخانی عمویم غلام حسینخان سردار محتشم که اکنون ایلخانی بختیاری است و سلطان محمد سردار اشجع و سایرین بود چهارده سال پیش آن زن وفات یافت اولاد زیاد داشت یکی از دخترانش مادر فرزندان بزرگ نگارنده است پسر دیگر پدرم امیرقلیخان از دختر شاهرخ خان جانکی بود که مرحوم پدرم دختر دوم او را هم گرفت اول زن محمد حسن خان پسر سهراب خان بود پس از مرگ محمد حسنخان پدرم او را گرفت امیرقلیخان در سال ۱۳۱۹ هجری قمری بدرود جهان گفت دودختر بیش نداشت پس از مرگ وی بر حسب قانون بختیاری میراث وی نصیب ما برادرانش شد سالی مبلغی نقد بدخترانش میدهیم دیگر از پسران ایلخانی یوسف خان امیر مجاهد است مادرش از طیبی کوه کیلویه بود پدرم در سال ۱۲۹۹ هجری قمری در اصفهان کشته شد شش پسر و یازده دختر داشت اسامی آنها را بترتیب می‌نویسم که مهتر از کهنتر دانسته شود اول اسفندیار خان - دوم نجفقلیخان - سوم امیرقلیخان - چهارم حاج علیقلیخان - پنجم - من بنده خسرو - ششم یوسف خان اسامی اولاد ذکور هر یک را خواهم نوشت اجداد ما را تا خود ما رسم چنین بود که زن متعدد می‌گرفتیم ولی در حقیقت کار زشتی بود امروز فرزندان ما بترك این رسم گفته بندرت دوزن می‌گیرند .

باز برویم سردستان پدرم و گرفتاری موسی خان چون پدرم از سلطانیه بازگشت رفت در جانکی سرد سیران هنگام رستم خان پسر شاهرخ خان حاکم جانکی بود و مالیات جانکی را خود بها کم میداد پدرم او را مطیع خود ساخته مالیات آنجا را جزو ابواب جمعی خود کرده میرزا موسی خان را گرفت آورد چغاخور این موسی خان همیشه دم ازدوستی اولاد فرج‌الله خان میزد چون دختر فرج‌الله خان او بود بیچاره خیانتی هم بدولت نکرده بود برادران او فتح‌الله خان و آقا محمد و علی میرزا خان شرارت و دزدی

می کرد او بد نام شده بود اورا پدرم بارضاقلیخان ایل بگی فرستاد اصفهان و درگرفته بابا سعید آقا کریم پسر موسی خان از اصفهان میآمد با عمویم بهم برخوردند آن اجل رسیده راهم گرفتند بردند آری «صید را چون اجل آید سوی صیاد رود» قضا را شاه با میرزا تقیخان اصفهان آمده بودند بحکم امیر اتابک سر هر دو را بریدند .

میرزا تقیخان مردی مدبر کافی کاردانی بود ناصرالدینشاه جیان بوالهوس پس از آنکه خواهر بطنی خود را باو داد بکاشانش فرستاده در حمام اورا در فین گشتند پدرم این او اخر افسوس میخورد که چرا نوشتجاتیکه از امیر اتابک داشتم بخانلر میرزا احتشام الدوله که حاکم لرستان و عربستان بود دادم اگر نداده بودم در دربار ناصرالدینشاه مرا بکار میآمد .

این را فراموش کردم بنویسم پدرم چون از سلطانیه خواست برود بختیاری قبا ی زرنی باو خلعت دادند روزگار پیش امرائی که چندان بزرگ نبودند و رؤسای ایلات را قبا خلعت میدادند پدرم آنوقت ابوالجمعی زیاد نداشت ایلخانی هم نشده بود در سفر سلطانیه لقب ناظمی گرفت پس از موسی خان پدرم از فرزندان او رعایت میکرد شنیدم وقتی حاج ایلخانی خانه میرزا رفته بود که ایل بابادی عکاشه آنجا بود و بایستی پدر من مالیات بدهند جزو دور کیها بودند همین موسی خان اورا جواب داد بقول بختیارها گلیم را از زیر پایش کشید این مخالفت هم عقده بود در دل پدرم حکم دولت هم بود گرفتاری او باری پدرم را کار بالا گرفت بواسطه حسن تدبیر و کفایتی که داشت سال بسال ابواب جمعی اوزیادتر میشد مثل طوایف محمود صالح و غیره علی مردان خان چنانکه سابقاً بدان اشارت رفت رئیس تمام بختیاری شد کاغذی بابدال خان جدم نوشته اورا به برادری و اتفاق دعوت کردم عین آن کاغذ را در جای خود خواهم نوشت که علی مردان خان وحیدر آقا پسر علی مردان خان ورشید خان پسر زمان خان هر سه آنرا مهر کرده اند .